جرم شناسی فرهنگی

**چکیده**

در اواسط دهه 1990 شاخه ی جدیدی از جرم شناسی به نام "جرم شناسی فرهنگی" ظهور کرد که با قانون اساسی جرم و فرهنگ ارتباط دارد. جرم شناسی فرهنگی رها شده و جرم شناسی فرهنگی در واقع دعوت جرم شناسان پیشرو این نوع جرم شناسی و ادعای آن ها مبنی بر اصالت و وضعیت آن به عنوان جایگزینی برای رویکردهای متداول جرم شناسی و مطالعات جرم و انحرافات است. اساس جرم شناسی فرهنگی جدید، توانایی آشکار آن در بررسی فرهنگ و خرده فرهنگ های جرم و جنایت، مجازات فعالیت های فرهنگی و خرده فرهنگی و سیاست های مجازاتی است. این مقاله به مقایسه ی نظریه ی مطرح جرم شناسی فرهنگی در دهه های 1960 و 1970 می پردازد تا بررسی کند آیا جرم شناسی فرهنگی، گفتمانی انتقادی را توسعه داده است که بتواند تناقض های انتقادی متوجه جرم شناسی انتقادی را رفع کند و با جرم شناسی اجرایی معاصر مبارزه کند یا نه. این مقایسه بر مبنای دسته بندی هستی شناختی قدرت و هویت جنایی و در نظر داشتن مقولات معرفت شناختی ادبیات مربوطه انجام شده است.

**مقدمه**

در جرم شناسی انتقادی، دو گرایش در مورد نقد وجود دارد. اول، نقد نقش دستگاه های قانونی در تولید اجتماعی جرم و جنایت و ادعای این دستگاه ها در رابطه با آسیب وارده به افراد و قربانیان مجرم است. این مدل نقد علیه جرم شناسان اجرایی (اصلاح طلبی) مطرح شده است که از سازمان های نظارتی پشتیبانی می کنند. شکل دوم انتقاد در جرم شناسی انتقادی مربوط به محققینی است که به شکل اول نقد متعهد هستند اما انتقاداتی را نسبت به سایر محققین جرم شناسی انتقادی مطرح می کنند. این مقاله بیشتر به نقد دوم گرایش دارد. در جرم شناسی انتقادی تلاش می شود سایر دیدگاه های جرم شناسی نفی شود تا موقعیت خودشان تقویت گردد.

نکته ی دیگر این است که ما بسیاری از رویکردهای جرم شناسی فرهنگی را دعوتی به ساخت دستورالعمل انتقادی می دانیم که بتواند پاسخ گوی شرایط مدرن امروز باشد که جرم شناسان انتقادی باید با آن مواجه شوند.

با توجه به این موضوع می توان گفت این مقاله، ظهور نظریه برچسب زنی را به لحاظ توسعه دستورالعمل انتقادی قادر به مقابله ی صحیح با بی عدالتی های اجتماعی معاصر دستگاه های اداری می داند. جرم شناسان انتقادی در این دوره درگیر نوعی "سیاست هستی شناسی" شدند، تا جایی که آن ها نه تنها جهان را توصیف می کردند بلکه واقعیاتی را نیز تصویب و ایجاد کردند. نظریه پردازان برچسب زنی در جریان بحث سیاسی و اجتماعی تا حد زیادی نفوذ یافتند و بررسی های آن ها در مورد بدنام سازی و انتقاد به نهادهای کلی منجر به ایجاد سیاست های نهادی شد. نظریه ی برچسب زنی از نظر توانایی تغییر جهان، یکی از بهترین معیارهای سنجش است که باید جرم شناسان انتقادی بعدی از آن استفاده کنند.

در این مقاله به مقایسه ی نظریه ی برچسب زنی و جرم شناسی فرهنگی می پردازیم تا برخی نقاط ضعف جرم شناسی فرهنگی را نشان دهیم. من از ادبیات جرم شناسی استفاده می کنم زیرا تفاوت دیدگاه های نظریه ی برچسب زنی و جرم شناسی فرهنگی و نیز گزاره های مرکزی آن ها را مشخص می کند. در ادامه به نقد خارجی و داخلی جرم شناسی فرهنگی می پرازیم. در مورد اول، بنده نقدی خارجی برای جرم شناسی فرهنگی با مقایسه ی کار عمده ی آن در برابر نظریه ی برچسب زنی ارائه می دهم. در مورد دوم نیز، نقدی داخلی ارائه می دهم که برخی از تناقضات اساسی و مشکلات تحلیل مربوط به جرم شناسی فرهنگی را نشان می دهد. علیرغم ادعای آن ها مبنی بر اصالت و پر کردن فضای بحرانی که به شکل مشهودی در زمینه ی جرم شناسی غایب است، جرم شناسی فرهنگی نتوانسته است دستورالعمل انتقادی را ایجاد کند که برای مبارزه با جرم و جنایت اداری مناسب باشد. در ادامه، من اظهار می دارم در تلاش برای ادغام ادبیات چندگانه، در برخی موارد، ناکامی در پذیرش این دیدگاه های نظری (نظریه پست مدرن، پساساختارگرایی، فمنیستی، مطالعات فرهنگی و غیره) وجود دارد. در سایر شرایط ، با ادغام دیدگاه های مخالف در جرم شناسی فرهنگی، نمی توان تناقضات هستی شناختی پایه را شناسایی و حل کرد. پیش از شروع این نقد باید گفت که جرم شناسی فرهنگی ادعا می کند تا امروز به شکل یک سوپ نظری باقی مانده است که غلیظ تر نمی شود و به جرم شناسی تحلیلی که فراتر از جرم شناسی های قبلی است تبدیل نمی شود. در زمینه ی ادعای آن ها مبنی بر نواوری، شکست هایی در زمینه ی تئوری و عملی، چگونگی فراتر رفتن از جرم شناسی های پیشین، حل مشکلات پیشین جرم شناختی و ارائه موقعیت های جدید معرفت شناختی و روش شناختی (انتقادی) نشان داده شده است.

**به خاطر سپاری نظریه ی برچسب زنی و معرفی جرم شناسی فرهنگی**

نظریه ی برچسب زنی در دهه های 1960 و 1970 از محبوبیت زیادی برخوردار بود و عمدتا با رد ادعاهای کارکرگرایی ، مثبت گرایی، ژنتیکی، روانشناسی یا عوامل چندگانه ی جرم و انحراف که بر ماهیت مطلق علل جرم و انحراف تاکید داشت، خط مشی خود را مشخص کردند. نظریه برچسب زنی به عنوان یک پارادایم جرم شناسی، از بسیاری جهات، مطالعه ی جرم و انحرافات را به عنوان رد اساسی پوزییتویست پروژه نوبنیتی آغاز کرد. این مکتب فکری حاصل تعامل گرایی نمادینی است که تحت تاثیر کار جرج هربرت مید و به مقدار کم تری تحت تاثیر پدیدارشناسی، مخصوصا کار آلفرد شوتز قرار دارد. نظریه برچسب زنی بیش از هر چیز، روندی پردازشی از شکل گیری و ادامه انحراف ارائه می دهد که بر تعاریف و واکنش ها نسبت به رفتارهای ضدقانونی تمرکز د دارد. این موقعیت نظری، الگوهای مداوم رفتار انحراف آمیز را نشان می دهد که حاصل بازداشت هنگام انجام رفتار انحراف آمیز یا مراحل تخریب بعدی مربوط به مراحل جنایی و برچسب زنی عمومی به عنوان فرد منحرف است. از یک طرف نظریه برچسب زنی یک نظریه ی کامل انحراف اجتماعی است و از طرف دیگر دیدگاهی حساس دارد. بنابراین این نظریه، رویکرد جرم شناسی به جرم و جنایت که همان نسبیت فرهنگی است را به چالش کشیده است. در نظریه برچسب زنی، انحراف یک ویژگی نیست که در اشکال خاصی از رفتار، ذاتی باشد بلکه ویژگی ای است که مخاطبانی که به شکل مستقیم یا غیرمستقیم شاهد انحراف هستند آن را کسب می کنند.

موقعیت نظریه برچسب زنی بر پایه ی وضعیت هستی شناسی انحراف است و بر این موضوع تمرکز می کند که چرا و چگونه برخی افراد مورد توجه دیگران قرار می گیرند. این دیدگاه احتمال می دهد که توجه به سمت افرادی که از نظر اجتماعی قدرت کم تری دارند کشیده می شود، مثل وقتی که یکی از اعضای اجتماع یا خرده فرهنگی که ارزش های او با کسانی که در راس قدرت هستند تناقض دارد. نظریه برچسب زنی بر دو اثر اصلی برچسب زنی تمرکز می کند: روشی که در آن برچسب زنی اولیه می تواند توجه مخاطبین بیشتری را جلب کند و در عوض باعث توجه بیشتری به افراد منحرف و ادامه ی برچسب زنی می شود. برچسب این خاصیت را دارد که فرد برچسب گذاری شده می تواند این برچسب را درونی کند و نوعی خودپنداره ی انحرافی بپذیرد.

در سال 1995 فرل و سندرل، مجله ی جرم شناسی فرهنگی را منتشر کردند که گفتگوی جمعی میان همکارانش و تحقیقات دائم (و محالفت با آن) و روش های مختلفی بود که در آن فرایندهای فرهنگی و جرم شناسی با هم همراه هستند. محققینی که در این زمینه کار می کنند، مطالعه ی فرل در زمینه ی طراحان نقاشی های دیواری دنور، مطالعه ی رد هد در سال 1993 در مورد فرهنگ دیوانگی، بحث پرسدی در مورد فرهنگ جوانان و جرم به عنوان عاملی پیشبرنده و افزایش توجه به ادغام فرهنگ و جرم و در نتیجه نیاز به جرم شناسی جدید است. در طول دهه گذشته یا پیشتر، مجلات، مقالات و کتاب های متعددی تحت عنوان جرم شناسی فرهنگی چاپ شده اند. نویسندگان در متون معاصر جرم شناختی با اشاره به کلمه ی "جدید" ادعاهایی در زمینه ی نوآوری و تازگی و همچنین ظهور آن به عنوان زمینه ی قانونی و ضروری مطالعات جرم شناسی می کنند. جرم شناسی فرهنگی به عنوان مبنای نظری متفاوتی طراحی شده است که با هم متشکل از تعامل گرایان، ساختارگرایان انتقادی مدرن، نظریه پساساختارگرایی و فمنیستی، مطالعات فرهنگی و رشته های جرم شناختی شامل معیارهای نوین سازمانی و نوشتاری و گرایش های قبلی و جرم شناسی جدید است. سنتز این مدل ذهنیت و عرف به ایجاد ترکیبی جرم شناختی برای درک رابطه جرم و فرهنگ در زندگی معاصر ضروری است.

توصیفات بالا ویژگی این دو اثر مربوط را ارائه می دهد و پایه ی ادبیات آن ها را نشان می دهد. در این مقاله از نظریه ی برچسب زنی برای بیان یک سری اهداف استفاده شده است اما بنده از بازگشت به نظریه ی برچسب زنی حمایت نمی کنم. نظریه ی برچسب زنی چه به عنوان یک رویکرد نظری یا رویکرد مفهومی حساس، بسیار برجسته است اما مطمئنا در زمینه ی جرم و جنایت رویکردی مصون از خطا نیست. چنان که اشاره شد، تفکر در مورد جرم و جنایت اثرات بنیادینی را برجای می گذارد. بنده با مقایسه ی جرم شناسی فرهنگی و نظریه ی برچسب زنی به شکل مشخص سعی در بیان مشکلات تحلیلی جرم شناسی فرهنگی دارم. مابقی این مقاله از سه بخش اصلی تشکیل شده است. در دو بخش اول دو نوع دسته بندی در زمینه ی هستی شناسی مطرح می شوند که محل بحث و جدال در جرم شناسی هستند: قدرت و هویت. در بخش اول به این موضوع می پردازیم که درک جرم شناسان فرهنگی و نظریه پردازان برچسب زنی از قدرت چیست. در بخش دوم توضیح می دهیم چگونه این ادبیات هویت را شکل می دهد. در بخش سوم نیز موقعیت های معرفت شناختی این دو اثر را مقایسه می کنیم.

**قدرت**

از نظر تاریخی، قدرت در علوم اجتماعی موضوعی بسیار مجادله برانگیز بوده است. دیدگاه متعارف در مورد قدرت، چیزی است که یک گروه در مقابل گروه دیگر اعمال می کند. قدرت مجموعه ای از نهادها و سازوکارهایی است که وابستگی شهروندان به مقامات دولتی و غیره را تضمین می کند. این دیدگاه بیان می کند، بازیگران تلاش می کنند دیگران را وادار به انجام کارهایی کنند که در غیر این صورت انجام نمی دادند و با تلاش های دیگران مخالفت می کنند تا آن ها را وادار کنند برخلاف میل خود عمل کنند.

مباحثات پیرامون قدرت به این درک منجر شده است که سلطه، روابط اجتماعی و ساختارهای اجتماعی وسیعی را تشکیل داده است. ساختار، معمولا مخالف اعمالی است که برخلاف ساختار تعیین کننده هستند. ساختار به روش های مختلفی درک می شود. کارکردگرایان ساختاری، ساختار را الگوهای متمایز و شفاف اجتماعی می دانند که سیستم های اجتماعی را تشکیل می دهند. از نظر مارکسیست های ساختارگرا، ساختار اقتصادی را مجموعه ای از روابط و وسائل تولیدی می دانند که اصل اساسی الگوهای اخلاقی است.

اسکات (2001) جریان دومی از رویکردها را شناسایی کرد که رویکرد پساساختارگرایی قدرت نام دارد. ظهور این رویکرد با کارهای قبلی میشل فوکو و برخی از معاصرانش مرتبط است که نمی خواستند قدرت را صرفا با حاکمیت ارتباط دهند. فوکو این سوال را مطرح کرد آیا مفهوم قدرت چیزی است که باید کشف یا از شرایط استفاده ی آن تجزیه و تحلیل شود یا به شکلی انتزاعی اندازه گیری و تعریف شود. از نظر فوکو قدرت در همه جا وجود دارد که می تواند از لحظه ای به لحظه ی دیگر ساخته شود یا در هر رابطه ای از نقطه ای به نقطه ی دیگر به وجود آید.

از دیدگاه سنت متعارف، قدرت مفهومی است که یک نهاد بر دیگری اعمال می کند. جریان دوم مطالعه ی قدرت بر ظرفیت گزینشی انجام کاری تمرکز می کند. دیدگاه های متداول بر چیزی که در فرانسه “pouvoir” (قدرت) خوانده می شود تمرکز می کند در حالی که جریان ثانویه یا جریان پساساختارگرایی بر puissance تمرکز می کند. دیدگاه متعارف و ساختارگرایی بین قدرت و جریان ثانویه پساساختارگرایی تفاوت بنیادی قائل است که در بسیاری رشته های علوم اجتماعی ظاهر می شوند. در جرم شناسی فرهنگی و نظریه ی برچسب زنی نقاطی برای بحث وجود دارند که جرم شناسی فرهنگی از نظریه ی برچسب زنی انتقاد می کند.

در نظریه ی برچسب زنی، قدرت به این معناست که یک گروه می تواند قوانینی را به گروه دیگر تحمیل کند. قدرت یک بخش یا گروه به صورت رسمی یا غیررسمی در اجتماع تولید می شود و در مقابل، قوانینی را به گروه یا بخش دیگری تحمیل می کند. نظریه پردازان برچسب زنی بر روش هایی که به کمک آن قوانین واقعی تولید، ایجاد، اعمال، انکار و سرپیچی می شوند و شرایطی که وفاق فرهنگی نمی تواند پیش بینی شود تمرکز می کنند. بکر این دیدگاه قدرت را توضیح می دهد:

دلیل موفقیت کسی که بتواند دیگران را وادار کند که قوانین آن ها را بپذیرند چیست؟ این در واقع سوالی در باب قدرت اقنصادی و سیاسی است. در این جا لازم است بگوییم در واقع مردم همیشه قوانین خود را بر دیگران تحمیل می کنند و بدون توجه به رضایت یا اراده ی آن ها، این قوانین را اعمال می کنند. بکر گروه ها یا جناح های مختلفی را نشان می دهد که در سراسر جامعه پخش شده اند و چگونه یک بخش قوانینی را ایجاد و به گروه دیگر تحمیل می کند. بکر همچنین مبنای جنسیت، نژاد و طبقات این بخش ها در جامعه را بیان می کند واین که چگونه این تقسیم بندی ها حاصل دگرپیروی یک جناح از جناح دیگر هستند. اختلاف قدرت، اساس و دلیل موفقیت این قوانین و تاثیر آن ها در کنترل گروه های وابسته است.

در جرم شناسی فرهنگی پرسش در مورد سیاست فرهنگی و جرم در راستای روابط قدرت و ظهور کنترل اجتماعی درون جنبش فرهنگی و جنایی است. در توصیف فرایندهای نظریه ی برچسب زنی و جرم شناسی فرهنگی حالتی وجود دارد که افراد صاحب قدرت اشکال زندگی اجتماعی را توصیف و شکل می دهند و به آن ها معنی خاصی می بخشند. علاوه بر این صاحب قدرت وسایلی دارد و به کمک آن ها تعریف می کند که ما چه چیزی از رفتار اجتماعی دیگران را ببینیم و چگونگه ببینیم بر این اساس جرم شناسی فرهنگ نوعی قانونی کردن تعصبات و باورهای اخلاقی توسط صاحب قدرت است که آن ها را مقابل افراد ضعیف، فقیر و ناتوان اعمال می کند. طبق این بحثِ قدرت در جرم شناسی فرهنگی و نظریه برچسب زنی، دیدیم که هر دو قدرت را در فرایند برچسب زنی یا مشخص کردن نوع خاصی از رفتار به عنوان انحراف یا مجرم می دانند. شباهت و وابستگی دو دیدگاه کاملا واضح است. همچنین مانند مفهوم فوکویی، به نظر می رسد قدرت رابطه ای مستقیم با تولید گفتمان دارد. در این مورد می دانیم جرم محصول یا نتیجه معرفتی است که اثرات خاصی بر آن هایی که در معرض چنین گفتمانی هستند دارد.

در سایر مباحثات قدرت در مورد جرم شناسی فرهنگی، سرمایه داری به عنوان اعمال قدرت در برابر جرم شناخته می شود. در بحث در مورد کالایی شدن فعالیت های جنایی، پرسدی استدلال می کند قدرت سرمایه داری تا اندازه ای به فرایندهای تولید، توزیع و مصرف که شامل احساسات و رفتارها به خصوص در حوزه ی آفرینش فرهنگی است بستگی دارد که تحت سلطه کالایی شدن قرار می گیرد. در این مورد کالایی شدن هیجان و جرم در کنار احساسات و ارزش های انسانی است. سرمایه داری، قدرت کالایی کردن احساسات و رفتارها به خصوص در حوزه ی آفرینش فرهنگی را دارد. با کالایی کردن احساسات انسانی خصوصا هیجان، جرم و خشونت به کالا تبدیل می شوند و با لذت مصرف می شوند. بعدها فِرل رویکرد مشابهی را در مورد قدرت و سرمایه داری به پرسدی ارائه می دهد. عبارت "کالایی کردن سرمایه داری" به اصلی ابدی اختصاص دارد که به آن جایگاهی که شایسته اش نیست را اعطا می کند. قدرت کنونی سرمایه داری هر چقدر هم که باشد، مسیری را به وجود می آورد که منجر به پیشرفت نمی شود. امروزه مسیرهای دیگری نیز در این رابطه وجود دارند که برخی با مصرف سرمایه داری موافق و بقیه در جهت مخالف یا فراتر از آن هستند.

کار یانگ رویکردمشابه دیگری در زمینه جرم شناسی فرهنگی است. او منبع نابرابری در جامعه ی معاصر را در تغییر از جامعه ی انحصاری "عصر طلایی" مدرنیته به جامعه ی انحصاری پست مدرنیته می داند. این تغییر از جامعه ای که یکسان سازی و ترکیب می کرد به جامعه ای است که جدا و منحصر به فرد می کند. این دوران انحصاری جامعه ی “Bulmic” (مک دونالدی شدن) نام دارد زیرا دچار فقر فرهنگی است اما به شکل سازمان یافته از شرکت در بازار کار در تعاملات روزانه شان با دنیای خارج و تلاش های مصرف کننده محروم شده اند. این جامعه ی بولیمیک هم جذب و هم رد می کند چون با شمول فرهنگی وسیعی از طریق رسانه های جمعی مشخص می شود و با محرومیت ساختاری سازمان یافته همراه است. یانگ این طرح را سیستمی در نظر می گیرد که افراد در جامعه ای شایسته سالار از مسیر مسابقه محروم شده اند در حالی که به مجموعه های تلویزیونی و رسانه چسبیده اند که به طور فریبنده ای جوایز پر زرق و برق یک جامعه ی ثروتمند را به تصویر می کشد.

در این مدل ساختار، عامل جرم به روشی مرتونی حاصل محرومیت نسبی است. حوادث جنایی زیاد و واکنش مجرمانه به آن از یک منبع نشات می گیرند. یعنی بی ثباتی مادی و امنیت هستی شناسی به تدریج توسط جامعه دیرین مدرن به وجود می آیند و جامعه ی بولیمیک بر هر دو قشر فقیر و غنی تاثیر می گذارد و منجر به اضطراب می شود و درنتیجه تحمل افراد بسیار کم می شود. محرومیت نسبی افرادی که بیشتر با فشار جامعه ی بولیمیک، استرس فردگرایی، لذت جویی و خودکفایی رو به رو می شوند منجر به تحقیر و رنج می شود؛ به خصوص در میان مردان موجب خشونت و سایر جرایم می شود. یانگ (2003) در کتاب انرژی مرتون این طرح را مطرح می کند: جامعه شناسی کینه جویی و تخلف، منجر به مفهوم مرتونی جامعه ی بولیمیک و تجزیه و تحلیل پدیده شناسی تجربه ی احساسی جرم می شود. علاوه بر تجزیه و تحلیل ساختگی مرتونی قبلی، یکپارچگی در توجه به حساسیت عمل جنایی به خودی خود وجود دارد.

یکی از مشکلات جرم شناسی فرهنگی در باب قدرت مانند کار یانگ این است که تناقض اساسی موجود بین جرم شناسی ساختاری اجتماعی/ایدئالیستی و جرم شناسی واقع گرایانه را حل نمی کند. یانگ دیدگاه جرم شناختی واقع گرایانه ای در مورد ساختار و علت جرم را در "جرم شناسی تلافی" اواخر سال 1973 ارائه می دهد. این رویکرد تاثیرگذار مرتونی، جرم و آسیب مجرمان بر افراد و جوامع را یک اصل در نظر می گیرد و بر آن تمرکز می کند. حمایت واقع گرایانه از موقعیت یانگ اهمیت زیادی دارد. این امر مخالف اساس ایدئالیستی چپ نظریه برچسب زنی است. این تقسیم بندی توهمی در جرم شناسی است و یکی از مسائل بحث برانگیز است. یانگ در "جرم شناسی جدید" آغازگر جرم شناسی تلافی گرایانه بوده است. این تقسیم بندی یا منع شده است و یا به شکل قابل توجهی حل نشده باقی می ماند تا آن جا که در موارد دیگر نظریه برچسب زنی بخشی از رویکرد جرم شناسی فرهنگی است. به جای حرکتی هماهنگ برای حل این تقسیم بندی چنان که برخی نیز قصد این کار را داشتند، این تقسیم بندی موضوع اختلاف جرم شناسی فرهنگی است. بر این اساس، جرم شناسی فرهنگی نمی تواند جرم شناسی نوآورانه و پیچیده ای ایجاد کند که بتواند از تقسیم بندی های گذشته فراتر رود.

مسئله ی دیگری در مورد جرم شناسی فرهنگی در باب مفهوم قدرت این است که هیچ نظریه مشابهی در نظریه برچسب زنی وجود ندارد این در حالیست که سرمایه داری از قدرت برای کالایی کردن احساسات، جنایت و تجاوز استفاده می کند. باید هوشیار بود که اشتباه "سرمایه داری کالایی" را مرتکب نشویم اما تناقضی درونی در مورد قدرت سرمایه داری وجود دارد. این ادعا که سرمایه داری احساسات (تجربیات اجتماعی) را کالایی می کند با مفهوم سرمایه داری به عنوان یک سیستم اقتصادی و تاریخی خاص که از روابط اجتماعی تشکیل شده است تفاوت دارد. احساسات مرتبط با تجاوز می تواند درون روابط اجتماعی سرمایه داری تعبیه شود اما مطمئنا این چیزی نیست که بتوان مانند یک کالا خرید و فروش کرد. این در واقع شرایطی است که شایسته ی سرمایه داری نیست. همچنین اگر سرمایه داری تجاوز و احساسات را مانند جرم شناسی فرهنگی کالایی کند در این صورت چه چیزی در زمینه ی نیروی متجاوزانه و بیرونی، مقاومت در برابر جنایت را فراهم می کند؟

**هویت مجرمانه**

در طول 30 سال گذشته مسئله ی هویت در نظریات پساساختارگرایی، پست مدرن، افکار فمنیستی و مطالعات فرهنگی اهمیت زیادی داشته است. تاکید بر "موضوع" در این گفتمان ها بر پایه ی دوری از موضوع وحدت روشنگری مدرن است. این به معنای صلب اعتماد در متافیزیک دکارتی ماده است که بر ویژگی های طبیعی و ضروری مربوط به هویت دلالت دارد. همچنین این به معنای رد موضوع مدرن به عنوان چیزی غیرمبهم، یکپارچه و منطقی و حرکت به سوی موضوع متنی، متضمن، متضاد و در حال اجرا است. مباحثات پیرامون شکل گیری هویت در این گفتمان ها منجر به بررسی این موضوع شده است که چگونه هویت ها تشکیل و بازتشکیل، جذب و رها می شوند. برای مثال باتلر فرایندی را بررسی می کند که در آن ما با اراده ی بسیار کم و در ساختار قدرت حاکم، هویت های مربوط به جنس، جنسیت و نژاد را می گیریم. از نظر دلوز و گواتاری هویت ها تنها اجزای جزئی و قطعی هستند که همیشه در حال شکل گیری هستند. باومن بر این باور است که در جامعه ی مصرفی امروز، بی ثباتی ذاتی و ناسازگاری در تمام هویت ها وجود دارد و هویت های مختلفی در سوپرمارکت هویت وجود دارند و دائما هویت یک فرد باید تشکیل و بازتشکیل شود.

در رویکردهای ذکرشده، شکل گیری هویت، فرایند محور است. یعنی آن ها در فرایندهای اجتماعی شکل می گیرند. همچنین در جامعه ی مدرن امروزی یا پست مدرن، هویت ها نوعی هجوم دائمی دانسته می شوند. جرم شناسان فرهنگی ادعا می کنند که بر نظریه پساساختارگرایی، پست مدرن، تفکر فمنیستی، مطالعات فرهنگی و بررسی نقطه ی اتصال فرهنگ و جرم تاثیر داشته اند و این ادغام به خصوص در زمینه ی باور آن ها نسبت به شکل گیری هویت باید در کار آن ها تحقق یابد. این به این معناست که باید متافیزیک ماده را در مورد هویت رد کرد تا آن جا که از ادعاهای طبیعی بودن هویت جنایی باید اجتناب کرد و ادبیاتی در جرم شناسی برای غلبه بر چنین تمایلی ایجاد شود. در ادامه من بررسی می کنم که چگونه جرم شناسان فرهنگی هویت، شکل گیری هویت را مفهومی می دانند که در گفتمان های ذکر شده ریشه دارد. همچنین بنده مشخص می کنم که آیا رویکرد جرم شناسی فرهنگی بر اساس رویکرد نظریه برچسب زنی در مورد هویت و شکل گیری آن ایجاد شده است یا با آن تفاوت دارد.

نظریه پردازان برچسب زنی بر فرایندهای پیچیده ای که در شکل گیری هویت انحرافی نقش داشتند تاکید د دارند. تقسیم بندی بین انحراف اولیه و ثانویه لمرت (1951، 1967) نقش اساسی در کار نظریه پردازان برچسب زنی داشته است. انحراف اولیه در انواع مختلف زمینه های اجتماعی، فرهنگی و روانشناسی در حال افزایش است اما ارتباط کمی با ساختار روانی فرد دارد. این عمل و پیامدهای آن منجر به شکل گیری نمادین هویت در مورد دیدگاه و نقش های اجتماعی نمی شود. انحراف ثانویه نوعی رفتار انحرافی یا نقش های اجتماعی است که ابزاری برای دفاع یا حمله یا سازگاری با مشکلات ناشی از واکنش اجتماعی به انحراف اولیه است.

تقویت کج رفتاری یا انحراف فرایندی است که در آن رفتارهای انحرافی کوچکی در رسانه ها نشان داده می شوند و این تقویت موجب تقلید از دیگران می شود که یک حلقه متقابل تقویت کننده انحراف را ایجاد می کند. واکنش های اجتماعی و سرکوب رفتار منحرف توسط نهادهای مختلف به خصوص پلیس منجر به ایجاد هویت انحرافی و خرده فرهنگی می شود. دو فرایند در این عمل نقش دارند: اول، تشدید موضوع انحرافی از طریق تثبیت و تحکیم ارزش های انحرافی در فرانید تقویت انحراف. دوم، طی تغییری در سبک زندگی و واقعیت انحراف، موضوع انحرافی، تجسم هویت کلیشه ای می شود. در این مورد فانتزی رسانه ای تبدیل به واقعیت می شود.

یکی از سوالات اصلی این است که چگونه افراد هویت های انحرافی و ننگین را به دست می آورند و چگونه عناصر خاص هویت آن ها اهمیت خاصی می یابد. وقتی این عنصر اهمیت خاصی می یابد نشان می دهد ویژگی مرکزی فردی بر سایر ویژگی های او غالب می شود. در مورد انحراف، "جنایتکار" ویژگی مهمی می شود و سایر ویژگی ها با اهمیتی برابر تبدیل به ویژگی های ثانویه یا کمکی می شوند. ویژگی مهم و تقویت انحراف در مکتب برچسب زنی رفتاری غالب است. به طور کلی مفهوم انحراف و کنترل و کلیشه شدن ان ها اهمیت دوگانه ای دارد. اولا این کار حالت نظم دهی ذهن است بدین ترتیب فرد می تواند رفتار دیگران را پیش بینی کند یا حداقل تا اندازه ای برای سازمان منطقی رفتار خود کافی است. دوما کلیشه سازی (رفتار غالب) درکی انتخابی از دیگری است که منجر به ارزیابی نادرست فرد و در نتیجه واکنش اجتماعی منفی می شود.

یکی از تاثیرات برچسب زنی فرد چیزی است که نظریه پردازان برچسب زنی غوطه ورسازی می نامند. این وضعیتی است که انحراف نسبت داده شده به فرد، تبدیل به برچسب می شود و به این ترتیب برچسب نسبت داده شده بخشی از مفهوم کلی خویشتن می شود. فرد برچسب گذاری شده بر نقش و انتظارات اجتماعی و فرهنگی آن نقش تمرکز می کند. سپس برچسب منحرف، بخشی از سبک زندگی فرد می شود. بر این اساس فرد برچسب گذاری شده ممکن است تجربه ی طرد شدن، سرزنش، عقب نشینی، ترس و نفرت از طرف کسانی داشته باشد که این برچسب را به او تحمیل کرده اند.

یکی از نشانه های نقش غوطه ور شدن، غوطه وری فرد برچسب گذاری شده در خرده فرهنگ انحرافی است. این شکل خرده فرهنگ به عنوان شکل خاص انحراف سازمان دهی شده دیده می شود و عملکرد دوگانه ای در زندگی فرد برچسب گذاری شده دارد. فرد برچسب گذاری شده طی ارتباط با خرده فرهنگ انحرافی، دسترسی و پذیرش در نقش های انحرافی خرده فرهنگ را به دست می آورد که فرد آن را ضروری و لذت بخش حس می کند. از سوی دیگر، خرده فرهنگ ها نوعی مکانیسم دفاعی دارند و از اعضای خود در برابر واکنش جامعه ی بزرگ تر حفاظت می کند.

عناصر متعددی که در جرم شناسی فرهنگی به ایجاد هویت مجرم یا منحرف کمک می کند که عبارتند از فرهنگ مصرفی، سبک و عضویت در خرده فرهنگ و احساس عاطفی مجرمانه. یانگ یکی از یک دست ترین تجزیه و تحلیل های جرم شناسی فرهنگی در مورد تاثیر فرهنگ مصرفی بر شکل گیری هویت را انجام داده است. چنان که پیش تر ذکر شد فرهنگ جامعه ی مصرفی مدرن اخیر به کمک رسانه و سایر منابع شکل گرفته است اما به طور سازمان یافته کسانی که امکانات مالی ندارند را در این جامعه مشارکت نمی دهد. در چنین سیستمی زندگی در فقر که حاصل محرومیت های مادی و ناامنی هستی شناسی است، حس حقارت شدید را به وجود می آورد. در این دیدگاه جنایت و تجاوز حالاتی هستند که در آن افراد فقیر به دلیل محدودیت ها، درک فوریت و بازتایید هویت و هستی شناسی شکسته می شوند. بنابراین هویت با شکست قوانین همراه می شود. بدین ترتیب، جرم حالتی است که افراد به کمک آن هویت خود را می سازند.

در جرم شناسی فرهنگی، سبک و عضویت در خرده فرهنگ ها در شکل گیری هویت مجرمانه نقش دارند. این کار تمرکز بر بافت زیبایی شناسی و سبک سازی خرده فرهنگ هاست. فرل و سندرل استدلال می کنند که سبک، پوششی است که جوانان ولگرد، سلطان های قدیمی و اراذل گوشه ی خیابان ها با پلیس های خیابانی، هنرمندان و کمپین های ضدهرزگی مبارزه می کنند. چنان که آن ها درگیر این جنگ های زیبایی شناختی می شوند، مبارزان، دائما در مورد مرزهای فرهنگ و جرم بحث می کنند. سبک و مفهوم خرده فرهنگ در این مکتب جایگاه اساسی دارد و یکی از حالات اصلی شکل گیری هویت است. نشانگرهای جسمی عضویت خرده فرهنگی و زبان مجرمانه، عناصر کلیدی این بررسی هستند. طی سبک خرده فرهنگی، جوانان در برابر موقعیت حاشیه ای خود مقاومت می کنند در واقع آن ها به کمک سبک های بی شرمانه ی خود مبارزه با حاشیه ای بودنشان را جشن می گیرند و پیروی از قوانین اخلاقی و حقوقی را به چالش می کشند. فرل و وبسدال بر سبک سازی خویشتن در ارتباط با خرده فرهنگ ها تاکید می کنند و آن را ورود "حساسیت پست مدرن" به مطالعات جرم شناسی می دانند.

احساسات در مطالعات پرسدی نقش اساسی دارند. جرم به طور برابر با احساسات، فقر و پیشینه ی فرد در ارتباط است. هویت مجرمانه نتیجه ی قرار گرفتن در معرض فرهنگ مصرفی گسترده تر است و کسانی که امکانات مالی کافی ندارند را از مشارکت در این فرهنگ منع می کند. همچنین احساسات برای جامعه ی منطقی امروزه کمی عجیب به نظر می آید. مجرمان از طریق جرم و احساسات (نفرت، خشم، ناامیدی، هیجان و عشق) خود را ابراز می کنند. پرسدی ادعا می کند در جامعه ای مانند جامعه ی ما که احساسات، مقابل منطق و جامعه ی مادی قرار می گیرد، کسانی که ثروتمند نیستند تنها دنیای احساسات را برای بیان صدمات، بی عدالتی ها و هویت خود دارند.

در جرم شناسی فرهنگی، جامعه ی مصرفی پست مدرن افراد را با هویت های مشخصی وفق می دهد و در زمینه ی فقر، جرم حالتی است که افراد به چنین سیستمی واکنش نشان می دهند و خودشان، هویتشان را می سازند. ویژگی اصلی شکل گیری هویت، سبک و عضویت در خرده فرهنگ است و نشانگرهای فیزیکی نیز تعیین کننده ی هویت های خاصی (جنایی) هستند. علاوه بر این تجربه ی عاطفی وابستگی و جرم در شکل گیری هویت نقش دارند. در جرم شناسی فرهنگی، افراد مجرم در گفتمان بین ساختارها و موقعیت های جرم و جنایت گرفتار شده اند. هویت ان ها در این گفتمان ایجاد و حفظ شده است و انتخاب آن ها در مورد هویتشان محدود به شخصیت مجرمانه شان است. به این ترتیب در زمینه ی شکل گیری هویت، جرم شناسان فرهنگی، نظریات پست مدرن، پسا ساختارگرایی و فمنیستی و مطالعات فرهنگی را با هم ادغام می کنند. این با مفهوم سازی نظریه پردازان برچسب زنی مغایرت دارد که هر دو مفاهیم چندگانه ای (ادبیات انتقادی) را در مورد شکل گیری هویت ایجاد کردند و عمدتا فرایندگرا هستند. علارغم تمایل به برچسب زنی انحرافی به عنوان مفهوم اصلی، برخی نظریه پردازان برچسب زنی روش هایی را مطرح کرده اند که در آن ها مردم برچسب های انحرافی را از بین می بردند و هویت خود را بهبود می بخشند.

در این نقد جرم شناسی فرهنگی اوبراین ادعا می کند که آن ها به جانورشناسی مجرمان در مطالعات جنایی تمایل دارند. اوبراین می گوید نگهبان انحراف بودن می تواند دائما بخشی از جرم شناسی باشد. در این جا من آینده ی متفاوتی را برای جرم شناسی پیش بینی می کنم. برخلاف متافیزیک ماده، ادبیات جرم شناسی انتقادی می تواند بر پایه ی زبانی منحصر به فرد و شخصی باشد. این حرکت ، منحصربه فرد بودن جنایتکاران و شخصیت کیفی مجزای آن ها را نشان می دهد. وجود یا انسانیت ما ذات بیرونی ندارد بلکه محصول تفاوت هاست و نه تنها نشانه های زبانی در وجود ما تاثیر دارند بلکه اجسام ناهمگن نیز نقش دارند. این انحصاری بودن تجربه چیزی است که منجر به تکرار و ماندگاری می شود. فردیت گرایی دلالت بر ارتباط بین افراد دارد. فردیت گرایی فرایندی است که گواهی می دهد که فرد از نظر جنسیت، نژاد و از لحاظ جنایی مجزا است. در مورد هویت باثبات و بی تغییر منحصر به فرد ما افراد دخیل در حرکت و افراد در تماس با دیگران را نادیده می گیریم. در رابطه با هویت های سرسخت، ادبیات همه چیز است. ادبیات ها باید در زمان و مکان ثابت باشند تا بتوانند در دسته بندی های مشخصی قرار بگیرند. چنین ثبات و تداومی مشخصه ی قابل توجهِ تحلیل جرم شناسی اداری است بدون این که به این نکته توجه کند که ادبیات ها حرکت می کنند و به روش های مختلفی تغییر می کنند. فردیت گرایی در ارتباط افراد مختلف با هم و اجتماعی شدن ایجاد می شود. فردیت گرایی خاص، همیشه جمعی است و چون افراد نسبت به افراد دیگر همیشه در حال تحرک هستند با ثبات ماده در تضاد هستند. در چنین رویکردی نسبت به هویت، منحصر به فرد بودن در خرده فرهنگ های مجرمانه منجر به خودخواهی نمی شود اما ناهمگونی هر خرده فرهنگ مورد توجه است. این باور مخالف جرم شناسی اداری (اصلاحگرایانه) است که تلاش می کنند هویت های افراد مجرم را اصلاح کنند و در زندگی آن ها دخالت می کنند. در این رویکرد نسبت به هویت، حیوانات باغ وحش از مرزها فرار می کنند و و در مقابل دسته بندی هایی که می خواهد آن ها را اصلاح کند و به آن ها هویت های مجرمانه دهد مقاومت می کنند.

**معرفت شناسی**

معرفت شناسی به تولید دانش و ادعاهای دانش کمک می کند. در جرم شناسی بیش از هر چیز معرفت شناسی، منبع تقسیم بندی هاست. این تقسیم بندی ها چه درگیر بحث های پوزیتویستی یا ضدپوزیتویستی یا بحث های طبیعت گرایی یا ضد طبیعت گرایی شود، چنین تقسیم بندی هایی در فضای فکری جرم شناسی گسترش یافته است. تقسیمات کیفی ضد پوزیتویستی در مقابل تقسیمات کمی و مثبت گرا بهترین حالت خود را در رویکردهای مربوط به جمعیت های مجرمانه می یابند. از نظر تاریخی چنین تقسیم بندی ای اساسا بر مبنای نمایش دلسوزانه ی مجرم، مقابل جنون مجرم است.

با این نگرش های مختلف نسبت به مجرم به عنوان اساس جرم شناسی، مسئله ی مربوط به جرم شناسی فرهنگی این است که آیا آن ها می توانند مخالفت انتقادی را نسبت به رویکرد پوزیتویستی در مقایسه با نظریه برچسب زنی فراهم کنند.

نظریه برچسب زنی حالتی ضدپوزیتویستی است که آمار رسمی غیر قابل دفاع در مورد انحراف را رد می کند. چنان که موقعیت معرفت شناسانه ی نظریه پردازان برچسب زنی بر اصل Verstehen وبر به عنوان نقطه ی مشترک با موضوع برچسب گذاری شده تاکید می کند. این توضیحی است که کفایت را در سطح معنا و کفایت علیت را نشان می دهد. این درک و درگیری با گروه های مجرم و تماس با جرم شناسان است و آن ها را فرا می خواند تا ارتباط همدلی و مشارکتی با موضوع مطالعه خود داشته باشند. همچنین در مطالعه ی بکر به نام "ما طرف چه کسی هستیم؟" موقعیت بنیادی دیگری پیشنهاد شده است. بکر استدلال می کند معرفت شناسی هرگز بی گناه نیست و جرم شناسان بی شک باید موضعی را انتخاب کنند که یک پدیده جرم شناختی خاصی را بیان می کند.

کیتسو و کیکورل در بررسی خود در مورد تخلفات نوجوانان استدلال می کنند که این مدل آمارهای رسمی شاخص های معتبر توزیع واقعی رفتارهای انحرافی نیستند بلکه بیشتر اطلاعاتی را در مورد فرایندهای سازمان های کیفری فراهم می کند. از دیدگاه نظریه برچسب زنی، آمارها در تولید انحراف نقش دارند. در بررسی داگلاس در مورد برچسب خودکشی، وی با فرضیات مختلف پوزیتیویستی، مطالعات کمی انحرافات رو به رو می شود که پیچیدگی عواملی را نشان می دهد که نمی توانند در تولید داده های کمی نقش داشته باشند. او نشان می دهد که چگونه موضوع "علت مرگ" نتیجه ی فرایند تعاملات پیچیده بین خود رویداد، کسانی که شاهد آن بوده اند و مقاماتی است که خودکشی را تکذیب می کنند. بررسی داگلاس در مورد خودکشی همچنین ناتوانی نظریه برچسب زنی در مطالعه ی موضوعات گسترده را نشان می دهد.

پس از رد این روش کمی، به روش های قوم نگاری، خصوصا غوطه وری در جهان انحرافی طی مشاهده ی مداوم می رسیم. کار پولسکی هم آموزنده است و هم نوعی مطالعه تجربی متاثر از نظریه برچسب زنی است. پولسکی خواهان ارتباط زیاد با خرده فرهنگ ها در شرایط طبیعی بود. مطالعه ی او در مورد زندگی کلاه بردارها و ارتباط آن ها با جامعه ی اصلی نمونه ای از درک عمیقی است که طی مشاهده ی مشارکت کننده به دست می آید. در مطالعات اصلی نظریه برچسب زنی که از مشاهده ی مشارکت کننده استفاده کردند از تحلیل رسانه و تحقیق تاریخی نیز بهره بردند. در کار یانگ و کوهن بررسی در مورد رسانه بر اساس تقویت انحرافات و ترس های اخلاقی انجام شده است. در این جا فرایندهایی که رسانه برجسته می کند و توجه را به سمت شکل های خاص رفتار می کشاند بررسی می شوند. همچنین گاسفیلد تحقیق تاریخی در مورد جنبش میانه رویی انجام داد که شخصیت سیاسی و تاثیراتی که این جنبش را شکل می دادند بررسی کرد.

فرل در "جرم شناسی رفتاری" به موضع معرفت شناختی جرم شناسی فرهنگی پرداخته است. این رویکرد روش شناختی سعی دارد فاصله ی محقق و موضوع مورد تحقیق را کم کند و تجربیات واقعی و بدیهیات خرده فرهنگ مجرمانه را ثبت کند. این حاصل موضوعات گفتمانی تحقیق و موضوع تحقیق است. همچنین در روشی که ارتباط آشکاری با کار "جرم شناسی رفتاری" کتز دارد ، اصل و مفهوم جنایت را داخل رویداد جنایی در نظر می گیرد. جرم شناسان فرهنگی دائما استفاده از روش های کمی را به عنوان مبنایی برای مطالعه تقاطع های فرهنگ و جرم رد می کنند. طبق روش های آماری، سودمندی به عنوان حالتی برای تولید داده های عینی، کمی و قیاسی است. روش های کمی برای مطالعه ی معنای خاص مقامات حقوقی مناسب نیستند و نمادگرایی و سبک میان فردی در تجربه ی واقعی روزمره زندگی جنایی مناسب است. جرم شناسی اداری و پوزیتویستی معمولا متهم می شوند که سلاح فنی دولت و جابه جا کننده ی عدالت اجتماعی به عنوان دستور کار اصلی در جرم شناسی هستند.

جرم شناسی فرهنگی با روش های قوم شناسی آمیخته است. فرل و هام استدلال می کنند که تحقیقات میدانی بدون توجه به خطرهایشان باقی می مانند چون روش تحقیق برای کشف معنی مناسب جرم و انحراف برای نمایش شبکه ی تجربه ها و کدهای نمادین و درک آئینی که از انحراف و جرم تشکیل شده است لازم است. تحقیق قوم شناسانه برای کشف واقعیات تجربی و فرهنگی خرده فرهنگ مجرمانه ی خاص و رویدادهای مجرمانه ضروری است. قوم شناسی مستقیما با موضوع ارتباط دارد و خود را در گروه های اجتماعی غوطه ور می کند و فرایندهای اجتماعی محله ای خاص را نشان می دهد. آن ها متوجه تفاوت های نمادین، سبک و معنی خرده فرهنگ های خاص، جهت گیری های سیاسی، کدهای فرهنگی و موضوع تحقیق هستند.

در ادبیات جرم شناسی فرهنگی بر قوم شناسی ازدواج در رسانه و تحلیل زمینه ای تاکید می شود. چنان که جرم شاسان فرهنگی بر ماهیت میانجی گر جامعه ی مدرن امروزی تاکید می کند، انها ادعا می کنند خرده فرهنگ ها بدون قوم شناسی و تحلیل متنی نمی توانند مورد مطالعه قرار گیرند. این روش های چندگانه اجازه ی بررسی مخاطبین رسانه، خرده فرهنگ های منحرف و مجرم، سازمان های کنترلی و غیره را می دهد این متون و تصاویر رسانه ای، معنای خود را تغییر می دهند تا بتوانند از آن ها در موقعیت های اجتماعی خاصی استفاده کنند.

اخیرا فرل از ی به کارگیری قوم شناسی سریع و دقیق حمایت می کند. قوم شناسی سریع و روان بر پایه ی این مفهوم است که جرم بسیار سریع اتفاق می افتد بنابراین قوم شناسی نیز باید همین گونه باشد. ظاهرا رهایی محقق جرم شناس از اقدامات سنتی سخت گیرانه در تحقیق قوم شناسی، لحظات سریع رویداد جرم به دلیل بینش پدیده شناسی که می تواند ارائه دهد اهمیت می یابد. مطالعه ی کتز توسط این نویسندگان گسترش یافت و ادعا کردند برای درک جنبه های جنایی، قوم نگاری فوری باید لحظات تجاوز مجرمانه را ثبت کند. با جرم شناسی روان، این نویسندگان استدلال می کنند برای این که بتوان با سرعت مدرنیته پیش روند، قوم نگاری باید با دینامیک پویایی بی ثبات وجوامع ناپایدار وفق پیدا کند و در تصاویر منفعل فرو رود. قوم شناسی باید با محدودیت های متغیر بین تحقیق و موضوعات تحقیق و فعالیت های فرهنگی راحت باشد.

در نظریه برچسب زنی و جرم شناسی فرهنگی هر دو در ادبیاتشان از مفهوم رفتارشناسی وبر (ورستن) استفاده کرده اند. علارغم تمایل فرل به جرم شناسی رفتار، این مفهوم سازی در اصل یکی است. هر دو تلاش می کنند بر کیفیت محقق و موضوع تحقیق غلبه کنند و در درجه ای پایین تر با توضیح کفایت در سطح معنایی و علیت درگیر شوند. هر دو از روش تحقیق قوم نگاری، تحقیق انتقادی منابع رسانه از نظر نمایش جرم (جرم شناسی فرهنگی تاکید زیادی بر تحلیل رسانه دارد) استفاده می کنند و هر دو جرم شناسی اداری یا آماری را رد می کنند. بر اساس این زمینه ی معرفت شناسی، جرم شناسی فرهنگی می خواهد نظریه برچسب زنی را گسترش دهد.

گرچه در روش های فوق، جرم شناسی فرهنگی به گسترش نظریه برچسب زنی می پردازد یا از آن فراتر می رود اما حرکت آن ها به سمت قوم نگاری فوری و روان کاملا ابداع خودشان بوده است. با در نظر گرفتن قوم نگاری روان و سریع فرل عجیب است که آن ها از کار کتز به عنوان توجیهی برای چنین قوم نگاری هایی استفاده می کنند. در کار بعدی محکومیت جرم، کتز نقدی بر قوم نگاری معاصر برای درگیری های سریع با موضوعات تحقیق ارائه می دهد. این پدیده در کارهای میدانی چیزی است که کتز به آن عنوان قوم نگاری اشرافی داده است که در آن محقق از برج اعیانی خود پایین می آید تا تحقیق را سرسری انجام دهد. مشکل دیگری که کتز برجسته می کند این است که محقق ادعا می کند دستور کار نظری او بر زندگی موضوعات تحقیق خود طبق داده های تجربی مخالف موضع آن ها تفسیر می شود و صدای موضوعات تحقیق را در تحقیق بازتاب می کند. فرل در حمایت از روشی سریع ممکن است با پیش کشیدن چنین موقعیتی پدیده اشرافی کتز را تولید کند. به جای مخالفت با سرعت سریع مدرنیته ی سیال، به نظر می رسد که آن ها طرفدار قوم نگاری مک دونالدی شده هستند که در آن محقق چیزی را که لازم دارد به دست می آورد و سپس تحقیق را رها می کند. شاید مدل قوم نگاری، دلالت بر تحول سریع ندارد بلکه قوم نگاری گسترده، تفکرگرایانه و مشارکتی مداوم شکل مطلوبی است. قوم نگاری طولانی مدت روشی است که در آن بدن و روح فرد در دنیایی فرو می رود که می تواند منجر به وقفه در جرم شناسی فرهنگی شود. در آخر این بکر بود پس از ده سال توانست بیگانگان نوظهور را منتشر کند.

**نتیجه گیری**

به طور خلاصه می توان گفت جرم شناسی فرهنگی، سوپی نظری است که تنها شامل تحلیل جرم شناسانه و ادبیات و نقد نیست. آن ها در تلاش برای این که بزرگ ترین رویکرد جرم شناسی انتقادی شوند نمی توانند تناقضاتی که در نظریه برچسب زنی یا در قوم نگاری سریع و سیال مطرح شد را جبران کند. من نشان دادم که آن ها در تلاش برای به کارگیری ادبیات چندگانه به اندازه ی کافی ایراد از جهت دیدگاه های نظریشان (پست مدرن، پساساختارگرایی، فمنیست و مطالعات فرهنگی) دارند. آن ها در موارد دیگر در استفاده از موقعیت های مخالف مانند جرم شناسی ایدئالیستی چپ به جرم شناسی فرهنگی نمی توانند تناقضت اساسی را حل کنند. این موضوع خوبی نیست چون موقعیت نظری نه تنها ذات واقعیت اجتماعی را توصیف می کند بلکه نهایتا دستورکار تحقیق را راهنمایی می کند که به کجا ختم شود. این تضاد توهمی را به وجود می آورد که از جرم شناسی فرهنگی استفاده می شود تا زمانی که این مسئله حل شود. آن ها با وجود ادعایشان در مورد نوآوری نمی توانند به اندازه کافی در نظریه و عمل نشان دهند که چگونه از جرم شناسان قبلی فراتر می روند.

امیدوارم که مقاله ی بنده برای پروژه ی جرم شناسی فرهنگی ایجاد مشکل نکند. نقد های ذکر شده قصد نفی کارهای جرم شناسان فرهنگی را ندارد بلکه دعوتی برای دوباره در نظر گرفتن مشکلات مربوط به رها کردن چنین موقعیت هایی در جرم شناسی است. به طور کلی با توجه به تقسیم بندی های نظری در جرم شناسی فرهنگی ممکن است این سوال پیش آید که جرم شناسی فرهنگی چیست؟ از این رو من از جرم شناسان فرهنگی دعوت می کنم شیوه ی نقدی را ایجاد کنند که از جرم شناسان قبلی فراتر روند.